

## دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه ۱۹، بخش ۳

### پادشاهان ۵-۶، بخش ۳

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

حالا به فصل ششم، آیات هشت تا بیست و سه، می‌پردازیم. و من آن را «چشمان گشوده» نامگذاری کرده‌ام. به نظر نمی‌رسد هیچ کدام از این افراد بتوانند چیز زیادی ببینند.

باز هم، داستان فوق‌العاده‌ای است. پادشاه سوریه آشفته است. هر بار که گروهی از مهاجمان را به اسرائیل می‌فرستد، به نظر می‌رسد که ارتش اسرائیل منتظر آنهاست.

اینجا چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ بنابراین، او تمام فرماندهانش را دور هم جمع می‌کند. من حدس می‌زنم نعمان یکی از آنها بوده است. اگرچه نمی‌دانیم، اما احتمالاً این داستان‌ها به ترتیب زمانی نیستند.

فکر می‌کنم، بیشتر به ترتیب فکر می‌کنند. اما به هر حال، او فرماندهانش را جمع می‌کند و می‌گوید، بسیار خوب، کدام یک از شما جاسوس است؟ بدیهی است که یکی از شما دارد به بنی اسرائیل می‌گوید که من گروه حمله بعدی‌ام را کجا می‌فرستم. و آنها می‌گویند، نه، نه، نه، نه، نه.

یکی از خدمتکارانش، نعمان؟ نه، سرورم. اما الیشع، پیامبری که در اسرائیل است، سخنانی را که تو در خوابگاه خود می‌گویی، به پادشاه اسرائیل می‌گویی. آنها یک پیامبر دارند.

پیامبری که قبل از اینکه به چیزی فکر کنی، می‌داند به چه چیزی فکر می‌کنی. که در جواب می‌گوید. باشه، برو اونجا و دستگیرش کن.

اگر او قبل از اینکه به چیزی فکر کنی، بداند که به چه چیزی فکر می‌کنی، می‌داند. بله، بله، بله، بله، بله. که داری به گرفتنش فکر می‌کنی. ما نمی‌توانیم ببینیم.

ما نمی‌توانیم آنچه را که در مقابل چشمانمان است ببینیم، زیرا غرور ما را کور می‌کند. بنابراین آنها گفتند، بسیار خوب، او در دوتان است. به یاد داشته باشید، دره یزرعیل در شمال سرزمینی است که از دیدگاه شما از دریای مدیترانه به سمت جنوب شرقی به سمت باشان و دره اردن امتداد دارد.

یزرعیل در شانه جنوبی آن دره واقع شده است و در جنوب آن، در مسیر سامره، شهر دوتان قرار دارد. بنابراین، سربازان سوری می‌توانستند از طریق دره یزرعیل، از لبه دره بالا بیایند و به دشتی که دوتان در آن قرار دارد، برسند. انجام این حمله کار چندان دشواری نیست.

بنابراین، در آیه ۱۴، او اسب‌ها و ارابه‌ها و لشکر بزرگی را فرستاد و آنها شبانه آمدند و شهر را محاصره کردند. خیلی راحت، او را گرفتیم. حالا جالب است که در اینجا از خادم الیشع نامی برده نشده است.

آیا جیحزی است؟ ما نمی‌دانیم. این سوالی است که وقتی به بهشت برسیم، باید پرسید. اما شاید به دلیل جذام، جیحزی به قرنطینه رفته بود و این مرد دیگری است که ما نمی‌شناسیم.

بنده خدا، ببخشید، بنده مرد خدا. حالا، من چندین بار این را ذکر کرده‌ام. تا زمانی که صحبت از الیشع باشد، به ذکر آن ادامه خواهم داد.

این افراد، الیاس و الیشع، به ندرت پیامبر نامیده می‌شوند. دیگران آنها را پیامبر می‌نامند، مانند یکی از فرماندهان بن حداد که گفت در اسرائیل پیامبری وجود دارد. دیگران او را پیامبر می‌نامند، اما کتاب مقدس مرتباً آنها را مرد خدا می‌نامد.

حرفه او چیست؟ حرفه او این است که متعلق به خدا باشد. حرفه او این است که هر چه خدا بخواهد، هر کجا که خدا بخواهد، هر زمان که خدا بخواهد، باشد. پس بنده مرد خدا صبح زود برخاست و بیرون رفت. و دید که لشکری با اسبان و ارابه‌ها در اطراف شهر هستند.

به احتمال زیاد، آنها در اتاقي بالای پشت بام خانه‌ای بودند، زیرا زن ثروتمند اهل شونم برایشان اتاقي ساخته بود. نه لزوماً، اما من اینطور تصور می‌کنم. او صبح از اتاقي بیرون می‌آید، چشمانش را می‌مالد و آنها آنجا هستند.

افسوس، سرور من، چه باید بکنیم؟ و او گفت نترس. آیه‌ی بسیار بسیار بزرگی از کتاب مقدس. کسانی که با ما هستند بیشتر از کسانی هستند که با آنها هستند.

آه، کاش این را محکم‌تر از آنچه اغلب باور دارم، باور داشتم. چقدر راحت از نیروهایی که علیه ما صف‌آرایی می‌کنند، می‌ترسیم. خیلی‌ها در کشور خودمان، مضطرب می‌شوم چون فکر می‌کنم خیلی از ما تحت سلطه ترس‌هایمان هستیم.

خدای من، خدای من، قرمزها دارند به ما نزدیک می‌شوند. چپ‌ها دارند برنده می‌شوند. او، چه کار کنیم؟ باید به ساختمان کنگره حمله کنیم.

تعداد کسانی که با ما هستند از تعداد کسانی که با آنها هستند بیشتر است. لازم نیست ترس‌هایمان بر ما حکومت کنند. لازم نیست ترس‌هایمان در انتخابات بر ما حکومت کنند.

چشمان کور، چشمان کور. سپس الیشع دعا کرد و گفت: ای خداوند، از تو التماس می‌کنم که چشمان او را باز کنی تا ببیند. و آنها کشف کردند که لشکریان خداوند، لشکریان سوریه را محاصره کرده‌اند.

فکر می‌کنی بردی؟ نه، در واقع باختی. او، دوستان، دوباره هر چه بزرگتر می‌شوم، قبلاً می‌شنیدم که مردم می‌گویند واقعاً مشتاق بهشت هستم. با خودم فکر می‌کردم آره، بیا به کم استراحت کنیم.

اما با بزرگتر شدنم کمی از آن را می‌فهمم. می‌خواهم ببینم، می‌خواهم لشکرهای بهشت را ببینم. آنها اطراف ما هستند، همه جا اطراف من.

نه، من با این موافق نیستم؛ سال‌ها پیش، مردی به نام فرانک پرتی رمانی نوشت که توجه زیادی را به خود جلب کرد. این ایده که این دنیای نامرئی است که واقعاً تعیین می‌کند چه اتفاقی اینجا می‌افتد. من به این باور ندارم.

فکر نمی‌کنم کتاب مقدس این را تعلیم دهد. اما آنها آنجا هستند. آنها به فرمان خدا آنجا هستند.

و آنها برای ما آنجا هستند. آه، برای اینکه چشمان ایمان داشته باشیم تا آنها را ببینیم و با آن اطمینان زندگی کنیم. خدا غافلگیر نخواهد شد.

و بنابراین، الیشع می‌گوید، این قوم را به کوری مبتلا کن. بنابراین، تمام لشکر سوریه کور شدند. همانطور که بنده خدا کور شده بود.

و الیشع به آنها گفت: «این راه نیست و این شهر نیست. شما گمراه شده‌اید. از من پیروی کنید، من شما را» به مردی که در جستجوی هشتم رساند

و آنها را به سامره، در امتداد جاده‌ای که حدود ده مایل (حدود 15 کیلومتر) طول داشت، هدایت کرد. به محض ورود به سامره، الیشع گفت: «ای خداوند، چشمان این مردان را باز کن تا ببینند.» پس خداوند چشمان آنها را باز کرد و آنها دیدند و در میان سامره بودند.

پروردگارا، چشمان ما را بگشا تا ببینیم که در کوری خود به کجا رسیده‌ایم. نه تنها برای دیدن قدرت الهی او بلکه برای دیدن واقعیت ناامیدکننده‌ی شرایط خودمان. ما فکر می‌کنیم که آنها بد هستند.

آنها خیلی بدتر از آن چیزی هستند که ما فکر می‌کنیم. کمکمان کن تا ببینیم چقدر نیازمندیم و تو چقدر بخشنده‌ای. چند وقت یکبار اوضاع برعکس می‌شود؟

خب، من خوبم. من موفق می‌شم. نه، تو موفق نمی‌شی.

نه، اینطور نیست. در توان تو نیست که اینطور نیست. کمکمان کن تا وضعیت واقعی‌مان را ببینیم.

ما برهنه و درمانده و ناامید هستیم. اما او با ماست. او قادر است.

و این تصویری است که اینجا می‌بینید. پادشاه اسرائیل می‌گوید، او، باشه، می‌خواهی همه آنها را بکشم؟ و الیشع می‌گوید نه. نه، آنها اسپران تو هستند.

شما آنها را در جنگ نمی‌کشتید. این خداست. این خداست.

چرا او چشمان ما را باز می‌کند، همانطور که با اشعیا فصل ۶ انجام داد؟ چرا چشمان ما را باز می‌کند؟ آه، تا ببینیم چقدر بی‌ارزش هستیم. چه گرم‌هایی هستیم. چقدر فاسد هستیم.

نه، او به ما اجازه می‌دهد ببینیم واقعاً چه کسی هستیم تا بتوانیم ببینیم که او واقعاً برای ما کیست. هیچ نان و آبی در مقابل آنها نیست تا بخورند، بنوشند و نزد ارباب خود بروند. بنابراین، او ضیافت بزرگی برای آنها ترتیب داد.

خدای من. خدایا، من دشمن تو هستم. من آن کودک را می‌شناسم.

بنشینید. باز هم، مزمور ۲۳ است. و چون مست شدند، ایشان را روانه کرد و نزد آقای خود رفتند.

و سوری‌ها دیگر به سرزمین اسرائیل حمله نکردند. این حمله و یورش دیگر جواب نخواهد داد. ما این یکی را حل کردیم.

بله، خداوند. چشمان ما را باز کن. حال، قبل از اینکه شما را رها کنم، برخی از شما که واقعاً تیزبین هستید، شاید به یاد داشته باشید که اخاب به این دلیل محکوم شد که بنهدد، پادشاه سوریه، را رها کرد.

و خدا گفت نه، تو باید او را می‌گشتی. من او را به دست تو سپردم تا تو او را بکشی. حالا، یک دقیقه صبر کن، اینجا چه فرقی می‌کند؟

فکر می‌کنم تفاوت این است که این نبردی بود که بنهدد، برای دومین بار، سعی در نابودی قوم خدا داشت. او خود را در نقش دشمن خدا قرار داده بود. این وضعیت با وضعیت فعلی فرق دارد.

این مردم درمانده هستند. آنها توسط خدا به اینجا هدایت شده‌اند. بنابراین، آنها اسیر خدا نیستند.

اگر بخواهید، آنها ذینفعان خدا هستند. بنابراین، وضعیت متفاوت است. دشمنی که خدا در دستان ما قرار داده تا از شر او خلاص شویم و او را از بین ببریم، کیست؟

و کسانی که خدا در قدرت ما قرار داده است چه کسانی هستند؟ او می‌خواهد از ما برای برکت دادن به آنها استفاده کند. چشمان باز. قوه تشخیص.

حکمت. خدا اینجا می‌خواهد چه کار کند؟ نه کاری که من می‌خواهم انجام دهم.

نه چیزی که من فکر می‌کنم بهترین است. اما خدایا، می‌خواهی چه کار کنی؟ چشمانت را باز کن.

میشه بهمون بدن؟ خدا خیرتون بده.